

تلاشی که کامیاب نخواهد بود



دکتر کریم مجتهدی

انطباق قلمرو دین و علم در قالب نظریه علم دینی، در نهایت هم به دین و هم به علم آسیب وارد می‌کند. از این رو من چنین دیدگاهی را چندان قابل قبول نمی‌دانم و معتقدم که این تلاش کامیاب نخواهد بود. به چند دلیل:

در دین عامل «وحی» وجود دارد که انحصاری است و تحقق آن همیشه و همه‌جا ممکن نیست. برای همین ما از «خاتم‌الانبیاء» سخن می‌گوییم. گرچه دین و علم لزوماً با هم منافات ندارند اما قلمرو دین به عینه با قلمرو علم مطابقت نمی‌کند. لازمه علم، تجسس مداوم است که ختم نمی‌شود اما ایمان دینی و دستور الهی، اصل و ثابت است. حکم الهی روشن است و تغییر نمی‌کند اما فلسفه و علم بسته نیستند و کنکاش در آن‌ها همیشگی است. به همین دلیل احکام فلسفه و علم همانند احکام دین، ثابت نیستند و تغییر می‌کنند. بنابراین قطعیت فلسفه و علم مقید به زمان است و نمی‌تواند مفسر حکم الهی باشد. البته می‌توان از شکاف علم و دین کاست اما چنان که گفته شد، نمی‌توان قلمرو آن دو را بر هم منطبق ساخت. اگرچه علم لزوماً منافاتی با دین ندارد و میان این دو تعارض نیست؛ اما تفاوت هست. اگر درون یک دایره، مربعی ترسیم کنیم و مربع را که دارای اضلاع مستقیم است، علم و دایره را که محیط منحنی دارد، دین فرض کنیم؛ هرچه اضلاع مربع را بیشتر و آن را کثیرالاضلاع کنیم، هیچ‌گاه به تمامی بر محیط دایره منطبق نمی‌شود. دین هم مانند محیط دایره نامتناهی است، اما علم چنین نیست.

ممکن است گفته شود اگر کاشفیت علم ثابت شد، مورد تأیید دین است اما در این هنگام نیز علم بودن علم را کنار گذاشته‌ایم. زیرا بسیاری از چیزها در علم هست که دین درباره آن نظر و قضوای ندارد. گذشته از این، پرسش تازه‌ای پدید می‌آید: تشخیص این انطباق بر عهده کیست؟ عالمان دین یا عالمان علوم جدید؟ علم و دین دو هدف متفاوت اما مکمل را دنبال می‌کنند. البته هدف علم، پائین‌تر از هدف دین قرار می‌گیرد. زیرا دین، انسان و اخلاق او را رهبری می‌کند. هگل معارف انسانی را به سه زمینه دین، فلسفه و هنر تحویل می‌کند و معتقد است موضوع دین و فلسفه می‌تواند یکی باشد. مثلاً در فلسفه و در دین، وجود مطلق، خیر و خدا و... مطالعه می‌شود اما در فلسفه هیچ‌چیز تمام‌شده نیست، در حالی که دین باور و پذیرش می‌خواهد. البته باور دینی با علم منافات ندارد. مثلاً وضو گرفتن دستوری تنها برای بهداشت جسم نیست که اگر علم چیزی در نقد یا رد آن گفت، آن را تخصیص بزنیم یا تعطیل کنیم. اگرچه علم نیز معمولاً این‌گونه چیزها را تأیید می‌کند.

گذشته از این، در دین مؤلفه‌هایی همچون تقدس هست که در فلسفه و علم بشری نیست. به همین دلیل در تاریخ معاصر فکر اسلامی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی «رساله نیچریه» را در رد افکار سر سیداحمدخان نوشت که به تفسیر دین از دریچه علم گرایش داشت. من فکر می‌کنم پایان چنین فرآیندی، ناخودآگاه به جایی می‌رسد که بگوییم: «دین را حذف کنید، چون علم را داریم!» یعنی این نگاه کنار رفتن دین را به دنبال خواهد داشت و من آن را نمی‌پذیرم؛ چون یکی از این دو بدون دیگری فایده نخواهد داشت. البته می‌توان پذیرفت که اگر روزگاری علم به نهایت خود برسد -یعنی به علم خداوندی- آن‌گاه با دین عینیت خواهد یافت؛ اما علم انسانی چنین نیست.

موجود سکولار در حوزه انسانی و اجتماعی تبدیل خواهد شد. این نتیجه‌ای است که باید نسبت به آن هوشیار بود.

در واقع اگر علم اسلامی را به گونه‌ای تبیین کنیم که در نهایت مجموعه اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، ادبیات و هنر موجود را به این دلیل که بر اساس عقل مستقل بشر به‌دست آمده‌اند، قابل تأیید و اسلامی بدانیم و مهر اسلامیت بر آن‌ها بزنیم، به خطا رفته‌ایم.

علم، عقلانیت و توسعه

مسأله پایه‌ای و مهمی که باید در ادامه به آن اشاره کرد، تأثیر این مباحث در مقوله‌ای مانند توسعه است. نقطه کانونی اختلاف و درگیری نظریه‌پردازان توسعه در غرب و نظریه‌پردازی پیرامون پیشرفت در ایران اسلامی، دقیقاً همان موضوعی است که در این‌جا روی آن دست گذاشته شده است؛ یعنی عقلانیت و تفسیر آن. به عبارت دیگر محل نزاع دو فرهنگ غربی و اسلامی، در تفسیر آن‌ها از عقلانیت و چگونگی بهره‌مندی هر یک از عقلانیت است. نتیجه این عقلانیت ابتدا در تولید علم و سپس در ارائه الگوی توسعه آشکار می‌شود.

توسعه یا پیشرفت هر جامعه‌ای که باید همه‌جانبه و پویای باشد، ضرورتاً مبتنی بر یک الگو یا یک‌سری الگوها است. این الگوهای توسعه و پیشرفت هستند که قواره حرکت در این مسیر و سمت‌وسوی آن را مشخص می‌کنند. این الگوها به نوبه خود زاینده علوم انسانی و اجتماعی هستند؛ در واقع ترکیب منسجمی از علوم انسانی و اجتماعی است که الگوهای موفق توسعه را مشخص و آن‌ها را دائماً ترمیم و اصلاح می‌کند. این دانش‌ها نیز که پشتوانه الگوهای پیشرفت هستند، مبتنی بر عقلانیتی شکل می‌گیرند. به عبارت دیگر، عقل نظری و ابزاری بشر باید به درستی به‌کار گرفته و به دنبال آن عقل جمعی فعال شود تا تولید دانش کرده و متناسب با آن الگوپردازی کند. سؤال مهم این است که این عقلانیت جمعی که قرار است پشتوانه پیشرفت و توسعه باشد، چه عقلانیتی است؟ غرب پتانسیل مهم حرکت خویش در مسیر توسعه را عقلانیت می‌داند اما عقلانیت جمعی مستقل از وحی؛ و به تعبیر دیگر «عقلانیت خودبنیاد جمعی». بنیادی‌ترین چالش ما با نظریه‌های توسعه در غرب نیز همین‌جا شکل می‌گیرد. به باور ما در فرهنگ اسلامی تنها عقلانیتی جایگاه بسیار رفیع دارد که خود را در خدمت «عبودیت» قرار دهد و جهت‌گیری خویش را از اقامه توحید در عالم، اخذ کند؛ بنابراین عقلانیت‌رها و گسسته از دین، نه در مقام تحقق و نه در مقام تبیین، معنا ندارد. اما آنچه در غرب رخ داده، عقلانیتی خودبنیاد است. زیرا دست عقل را از دامن انبیا الهی جدا کرده و برای تحقق اهوای بشر به‌کار رفته است. علی‌رغم آن که بشر با تکیه بر همین عقلانیت به محصولات فراوانی دست پیدا کرده و قدرت تسخیر خویش را گسترش داده -که در جای خود به شکل صحیح هم می‌توان از آن استفاده کرد- این انحراف تاریخی، بشریت را به اضمحلال کشانده است.

بنابراین کانون درگیری دو فرهنگ اسلامی و مادی همین نقطه یعنی عقلانیت خواهد بود. حال اگر بخواهیم ارتباط این بحث را با موضوع قبلی یعنی علم دینی و اسلامی روشن کنیم، باید بگوییم: تنها عقلانیت دینی و اسلامی است که می‌تواند پشتوانه علم دینی قلمداد شود؛ و عقلانیت اسلامی دغدغه‌های خود را از ارزش‌هایی که فرهنگ و آموزه‌های انبیا ارائه کرده‌اند، اخذ می‌کند. این عقلانیت در تولید علم دینی قابل اتکا خواهد بود و می‌تواند در جامعه اسلامی برای پیشرفت مورد استفاده قرار گیرد. اما علوم موجود سکولار اساساً مبتنی بر چنین عقلانیتی پدید نیامده‌اند تا بتوانند در الگوی پیشرفت اسلامی مورد توجه و تکیه قرار گیرند.

تنها عقلانیت دینی و اسلامی است که می‌تواند پشتوانه علم دینی قلمداد شود؛ و عقلانیت اسلامی دغدغه‌های خود را از ارزش‌هایی که فرهنگ و آموزه‌های انبیا ارائه کرده‌اند، اخذ می‌کند. این عقلانیت در تولید علم دینی قابل اتکا خواهد بود و می‌تواند در جامعه اسلامی برای پیشرفت مورد استفاده قرار گیرد. اما علوم موجود سکولار اساساً مبتنی بر چنین عقلانیتی پدید نیامده‌اند تا بتوانند در الگوی اسلامی مورد توجه و تکیه قرار گیرند.